

کوسفند را بر یکی مار پانید از دم و چنگال کردی با شبانکه  
کار در بصلقش نمالید، روان کوسفند از وی سبب لید  
که از چنگال کردی در بودی، چو دیدم عاقبت کردی تو بوی  
حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید  
که صاحب عیال بود که اوقات غزیت چگونه  
میکند و گفت هر شب در مناجات و سحر در دعای جانبا  
و همه روز در بند اخراجات ملک فرمود تا وجه کفا  
او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد و پست  
ای گرفتار پای بند عیال، در گذر آرد کی بند  
خیال، اعم فرزند و مان و جاه و قوت، ما بارت آرد  
در سیر در ملکوت، همه روز اتفاق میارم یا که نسبت

مغذی

با خدای پر دازم، شب چو عقد نمازی بندم، چه خورد  
باید از فرزندم حکایت یکی از مستعبدان شام در پیش  
سالها عبادت کردی و برک درخت خوردی گفت  
پادشاهی بجم زیارت نزدیک او رفت گفت اگر  
مصلحتی بینی در شهر از برای تو مقامی بسازم که فراغ  
عبادت به ازین میسر شود و دیگران ببرکات شما  
مستفید گردند و بمصالح اعمال شما اقدام نمایند راه را  
این سخن مقبول نیامد و روی بر تافت یکی از روز او پرا  
گفت پاس خاطر ملک رو با باشد که چند روز بشه اندر  
و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزا  
از صحبت انعیار کردی و رنی باشد اختیار تر بود آورده اند